

رجوع باصل

نگارش آقای ذبیح‌الله صفا

۲

اگر چه برخی زبان فارسی را نسبت بکلمات اجنبی امین دانسته و معتقدند که هر چه از زبانهای خارجی آمده در نزد ما تغییر نیافته و بحالت اصلی خویش مانده است، ولی ما بالعکس معتقدیم که زبان فارسی نیز مانند سایر السنه زنده دنیا در لغات اجنبی و مخصوصاً لغات عربی که در آن داخل شده است، از جهت بینونت کامل نژادی، تأثیرات کلی کرده و تغییرات فراوان داده است و فی الحقیقه آنچه که از لغات تازی در زبان ما داخل شده لباس فارسی پوشیده و از صورت اصلی خویش تقریباً خارج گردیده است، و ما برای اثبات عقیده خویش اینک برای نمونه بذکر برخی از این تأثیرات می پردازیم:

۱ - اعراب برای حروف مخارج مخصوصی دارند بترتیبی که اگر رعایت آنها نشود کلمات را معنائی نخواهد بود. ولی ایرانیان چون باین امر اصلاً عادت نداشتند قاعده مزبور را ترک گفتند و لغات را بسادگی استعمال کردند و فی المثل اثر و اسیر و اساس و اثبات را بیک ترتیب و عام و خاص را مانند «آم» و «خاس» تلفظ نمودند. بدین ترتیب اغلب از کلماتی که در عربی بقول علمای علم بلاغت و فصاحت تنافر حروف دارد (مانند هعخع و امثال آن) در فارسی هیچ گونه تنافری ندارد و جزء لغات عادی ادبی است.

۲ - معانی بسیاری از کلمات عربی بکلی تغییر کرده و معنائی جدید یافته و گاه در معنی ضد معنی اصلی هم استعمال گردیده است چنانکه مثلاً فراغت که در عربی بمعنی جزع و فراق است (فراغت الرجل ای جزع و فراق) در فارسی بمعنی آسودگی آمده یعنی تقریباً بمعنی فراغ و فروغ عربی: بسوی اوج فراغت چسان کنم پرواز ازین حضیض که بشکسته است بال و پر (نظامی) و قصد که در عربی بمعنی آهنگ کردن است در فارسی علاوه برین معنی در معنی «ازین آزار و با کشتن کسی برخاستن» نیز استعمال شده است:

قصد جانست طمع در لب جانان کردن تو مرا بین که درین کار بجان می گوشم (حافظ)
متوازی در عربی بمعنی پنهان و در فارسی معنی غالبش «آورد» است و این معنی در کلام اساتید نیز آمده است:

آواره ای از جهان هستی متواری راه بت پرستی (نظامی)
وزجر در عربی غالباً بمعنی منع کردن و بمعنی راندن است، با بانگ (زجره ای طرده صائبه) چنانکه ازین بیت سعدی برمی آید:

زجرت طیبیا چس نبضی مداوی الیک و ماشکوی من مرض بیری

ولی در فارسی بمعنی عذاب دادن و شکنجه کردن آمده است:

جان بیگانه ستاند ملک الموت بزجر زجر حاجت نبود عاشق جان افشارنا (سعدی)
رعنا در عربی بمعنی خودپسند و در فارسی بمعنی زیبا و نیکو قامت آمده است:

صبا باطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان توداده‌ای‌مارا (حافظ)
 افعال و تراکیمی از عربی در فارسی در حالت وصفی و اسمی استعمال می‌گردد مثلا
 «لا ابالی» در عربی یعنی بالکندارم و در فارسی بمعنی «کسی که بهیچ چیز پای بند نیست» آمده است:
 لا ابالی چکند دفتر دانائی را طاق و عظم نباشد سر سودائی را (سعدی)
 و «یعنی» در عربی قصد میکند و در فارسی کلمه ایست برای تفسیر:
 اندر آمد ز در حجره من صبحدمی روز بهمن چنه یعنی دوم بهمن ماه (انوری)
 و «لا یعقل» در عربی یعنی «نهیفهمد» ولی در فارسی مرادف «بی‌شعور» است:
 هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل بصورتی ندهد صورتی است لایعقل (سعدی)
 و همچنین است لایعلم و لایبشر و امثالها.
 ماشاءالله در عربی یعنی (آنچه خدا خواست) و در فارسی برای تعجب از خوبی باعظمت
 چیزی و امثال آن استعمال میگردد:

اندر آن عهد که تعالیم همی داد مرا چند کورت بزبان راند که ماشاء الله (انوری)
 والله اکبر (بزرگ است خدا) در فارسی برای اظهار تعجب بسیار شدید استعمال میشود:
 مدیح شاه بر جیحون بخواندم برآمد بانگ ازو لله اکبر (لبیبی)
 کنون هر که آن جایکه دیده باشد بعبرت همی گوید الله اکبر (فرخی)
 یحتمل در فارسی بمعنی شاید آمده است:

دعای سعدی اگر بشنوی زبان نکنی که یحتمل که اجابت بود دعائی را (سعدی)
 عام در عربی بمعنی دانستن است و در فارسی گاه بمعنی سخنان حکیمانه و دانشمندان آمده
 «عام گفتن» بمعنی سخنان عالمانه گفتن است:

چه داد دادن نیکو چه علم گفتن خوب چه عفو کردن مجرم چه بخشش دینار (فرخی)
 اقبال در عربی بمعنی روی آوردنست و در فارسی در این معنی بسیار کم استعمال میشود و
 معنی عام آن «بخت» میباشد و رزبان ادبا نیز این معنی جاری شده است:

بگشاد مهرگان در اقبال بر جهان فرخنده باد برهنگ شرق مهرگان (فرخی)
 شبت همیشه ز اقبال روز روشن باد که روز روشن اقبال توشب اعداست (انوری)
 لوحش الله اصلا در عربی لا اوحشه الله (خدایش نترساناد) بود ولی در فارسی نه تنها
 قسمتی از حروف اصلی آن حذف شده بلکه از معنی اصلی خود نیز خارج گردیده است و در وقت
 تعظیم و استعجاب و تحسین استعمال میشود چنانکه گویند بردانش فلان هزاران لوحش الله یعنی بردانش
 او هزاران تحسین باد و حافظ گوید:

زر کنا باد ما صد لوحش الله که عمر خضر می بخشد زلالش

۳ - تغییر دادن حرکات و افزودن یا کاستن بعضی حروف و یا قلاب مکانی بعضی حرفهای
 کلمات عربی در زبان فارسی بسیاریار دیده میشود چنانکه فی المثل قمار (بکسر اول) با «قمار» (بضم اول)
 و حیوان (بفتح اول و ثانی) به «حیوان» (بفتح اول و سکون ثانی) بدن شده و فتحة عین الفعل تمام
 مصادر باب مفاعله بکسر تبدیل یافت، و گاه بعضی حرکات بر حرکات اصلی کلمات عربی افزودند و فی المثل

لهو و عفو (بسکون ثانی) به لهو و عفو (بتحرک ثانی) مبدل گردید، منوچهری گوید:
بچه نداند از لهو مادر نداند از عدو آید ببردشان کلو با اهل بیت و حاشیه
و فردوسی در یوسف و زلیخا چندین بار لفظ عفو را تکرار کرده است:

و گر راست گوئید بامن سخن عفو تن کنم کرد های کهن
عفو کردم زان گناه عظیم ب حاجت بخواهم ز رب کریم

بر کلمات عم و خال حرف واو در فارسی افزوده شد (عمو - خالو) و این واو شاید
بقرینهٔ کاکو که در زبان فارسی بمعنی خال است آمده باشد.

حرکت میم طعم دراد فارسی گاه حذف کرده آنرا طعم بسکون ثانی استعمال میکنند:
شد آن زمان که شب و روز جایها شدی بطعم روزی، چون بطعم دانه طبور (فرخی)
و برخی از شعرا کتف را به کت بدل کرده اند:

چو هومان ورا دید بایال و کفت فرو ماند یکبار ازو در شکفت (فردوسی)

۴ - یکی از تغییرات مهمی که ایرانیان در لغات عربی داده اند تبدیل الف بیاء و با اصطلاح
ادباء اماله الف است بیاء. در تحت همین قاعده بسیاری از لغات و کلمات عربی در فارسی تغییر یافته
است چنانکه فی المثل کلمهٔ آمن بصورت این در آمد:

خان را بخانه باز فرستاد سرخ روی با خدمت و نوازش و با ایمنی بجان (فرخی)
«ولکن» در فارسی به «ولیکن» بدل شد و همین کلمه نیز تخفیف یافته و به «ولیک» و
«لیک» و «لیکن» و «ولی» مبدل گردیده است:

جرمی نکرده ام که عقوت کند ولیک مردم بشرع می نکشد ترک مست ما (سعدی)
لیکن از جاه تو هر دم زیر بار غصه ای کاندرو راحت شمارد مرگرا رنجور باد (انوری)

الفهای مقصور کلمات عربی در فارسی بیاء اماله شد چنانکه اساتید ما آنرا همیشه با یاء
قافیه کرده اند و قافیه کردن آنها با الفهای ممدود در میان اساتید سخن از عیوب شعر است. شعرای
ما را قصیده های بزرگی حاوی همینگونه یاء هاست و از آن جمله است قصیدهٔ انوری:

صبا بسبزه بیاز است دار دینی را نهونه گشت زمین مرغزار عقبی را
خدای عزوجل گوئی از طریق مزاج باعتدال هوا داده جان مانی را
و حتی بعضی از مصداق را که الف ممدود ختم میشوند مثل انشاء و هجاء هم بهمین
صورت در آورده اند. انوری در قصیدهٔ مزبور میگوید:

بروز جلو انشاء راوی مدحت بیار گاه در آرد عروس انشی را

و شهید بلخی در ستایش رودکی گوید:

بسجن ماند شعر شعرا رودکی را سخنش تلونبی است
شاعرانرا خه و احسنت مدیح رودکی را خه و احسنت هجی است

تبدیل کتاب و رکاب و حساب و سلاح و مزاج و غیره بکتیب و رکیب و حسیب و سلیم و وزیم
و امثالها خود در فارسی بی نهایت متداول و معمول است.

۵ - در عربی معمولاً یاء آخر اسماء فاعل. اقص چه از مجردات و چه از مزیدات بقاعدهٔ

التقاء ساکنین حذف میشود مثلاً داعی و قاضی و معطی و مستدعی به داع و قاض و معط و مستدع بدل میشود ولی در فارسی چون استعمال این گونه کلمات هم بزبان گرانست و هم در هنگام اضافه آنها اشکالی تولید میشود تنوین را حذف کرده و یاء مجذوف را عودت میدهند و گویند داعی و قاضی و معطی و مستدعی

۶ - اغلب مصادر عربی در فارسی با اسماء مصداق در تبدیل میشود مثلاً اسراف و عفو و رؤیت معنی زیاد روی و بخشایش و دیدار میدهد و اگر بخواهند اینها را بصورت مصدر استعمال کنند از یکی از افعال معین مانند «کردن» و «شدن» استعانت میجویند و فی‌ال‌مثل میگویند اسراف کردن و عفو کردن و عفو شدن و رؤیت کردن و رؤیت شدن، و نیز در نقل این مصادر بتعدی و یا عکس آن در اصل لغت اهمیت نمیدهند و آنها را گاه بمعنی لازم نیز استعمال مینمایند.

۷ - همزه آخر جموع و اسامی مصادر و صفات در فارسی حذف میشود و مثلاً انقیاء و ابقاء و ضیاء و کبریا و حمراء به انقیاء و ابقا و ضیا و کبریا و حمرا بدل میگردد :

شکر و سپاس و نعمت و منت خدا را	پرورد کار خاق و خداوند کبریا . . .
دانی که در بیان اذالشمس کورت	معنی چه گفته اند بزرگان یار سا
یعنی وجود خواجه سراز خانبر کند	خورشید و ماه را نبود بعد از آن ضیا . . .
دباجه مروت و دیوان معرفت	لشکر کش قوت و سردار انقیاء (سعدی)

۸ - در فارسی بنابر قاعده‌های میتوان الف یا همزه‌ای را که بعد از باء اضافه یا کاف تفسیر و یا او عطف در می‌آید در حال خواندن حذف کرد و فی‌ال‌مثل در صورت آمدن باء بر سر همزه: بابشان و بآب و با آسمان و باشکم و بارزو را ایشان و باب و با آسمان و باشکم و بارزو خوانند :

گفتی مرا که پیلان فریبی کن	بابشان همی رسان علف ایشان (فرخی)
چو روی یار من شد دهر گوئی	همی چهره بشوید بآب، کوثر (دقیقی)

آیا میدانید ؟

که بزرگترین دریاچه‌های دنیا پس از بحر خزر دریاچه «ویکتوریا نیانزا» است در آفریقا که مساحت آن ۸۳۰۰۰ کیلومتر مربع است ؟

که بزرگترین قطعات دنیا قطعه آسیاست با قریب ۴۱ کیلومتر مربع ؟

که پرجمعیتترین بلاد دنیا نیویورک است با ۷۷ میلیون جمعیت (بدون حجلات اطراف) ؟

که در سال ۱۹۲۵ مقدار کتبی که در فرانسه انتشار یافته ۱۵۰۵۴ مجلد یعنی

در هر روزی قریب ۴۰ مجلد بوده است ؟

که در سال ۱۹۳۱ ده هزار وسی سه نفر در فرانسه خود کشتی کرده‌اند ؟

که مرتفعترین نقاط مسکون دنیا دهکده تا کورا «Tacora» است در امریکا

جنوبی که ۴۳۴۴ متر از سطح اقیانوس ارتفاع دارد ؟